

عشق و کشک

در یک دهکده کوچک نزدیک نورنبرگ خانواده‌ای با ۱۸ فرزند زندگی می‌کردند. برای امرار معاش این خانواده بزرگ، پدر می‌بایستی ۱۸ ساعت در روز به هر کار سختی که در آن حوالی پیدا می‌شد، تن می‌داد. در همان وضعیت اسفناک، آلبرشت دورر و برادرش آلبرت (دو تا از ۱۸ فرزند) رویایی را در سر می‌پروراندند. هر دوشان آرزو می‌کردند نقاش چیره‌دستی شوند، اما خیلی خوب می‌دانستند که پدرشان هرگز نمی‌تواند آنها را برای ادامه تحصیل به نورنبرگ بفرستد. یک شب پس از مدت زمان درازی بحث در رختخواب، دو برادر تصمیمی گرفتند و با سکه قرعه انداختند. بازنده می‌بایست برای کار در معدن به جنوب می‌رفت و برادر دیگرش را حمایت مالی می‌کرد تا در آکادمی به فراگیری هنر بپردازد، پس از آن برادری که تحصیلش تمام می‌شد باید در چهار سال بعد برادرش را از طریق فروختن نقاشی‌هایش حمایت مالی می‌کرد تا او هم به تحصیل در دانشگاه ادامه دهد...



آنها در صبح روز یکشنبه در یک کلیسا سکه انداختند. آلبرشت دورر برنده شد و به نورنبرگ رفت و آلبرت رهسپار معدن‌های خطرناک جنوب شد و برای ۴ سال به طور شبانه‌روزی کار کرد تا برادرش را که در آکادمی تحصیل می‌کرد و جزو بهترین هنرجویان بود حمایت کند. نقاشی‌های آلبرشت حتی بهتر از اکثر استادانش بود. در زمان فارغ‌التحصیلی، او درآمد زیادی از نقاشی‌های حرفه‌ای خودش به دست آورده بود. وقتی هنرمند جوان به دهکده‌اش برگشت، خانواده دورر برای موفقیت‌های آلبرشت و برگشت او به کانون خانواده پس از ۴ سال یک ضیافت شام برپا کردند. بعد از صرف شام آلبرشت ایستاد و یک نوشیدنی به برادر دوست داشتنی‌اش برای قدردانی از سال‌هایی که او را حمایت مالی کرده بود تا آرزویش برآورده شود، تعارف کرد و گفت: «آلبرت، برادر بزرگوارم! حالا نوبت توست، تو حالا می‌توانی به نورنبرگ بروی و آرزویت را تحقق بخشی و من از تو حمایت می‌کنم.» تمام سرها به انتهای میز که آلبرت نشسته بود برگشت. اشک از چشمان او سرزیر شد. سرش را پایین انداخت و به آرامی گفت: «نه!» از جا برخاست و در حالی که اشک‌هایش را پاک می‌کرد به انتهای میز و به چهره‌هایی که دوستانش داشت، خیره شد و به آرامی گفت: «نه برادر، من نمی‌توانم به نورنبرگ بروم، دیگر خیلی دیر شده، بین چهار سال کار در معدن چه بر سر دستايم آورده! استخوان انگشتانم چندین بار شکسته و در دست راستم درد شدیدی را حس می‌کنم، به طوری که حتی نمی‌توانم یک لیوان را در دستم نگه دارم. من نمی‌توانم با مداد یا قلم مو کار کنم، نه برادر، برای من دیگر خیلی دیر شده...»

بیش از ۴۵۰ سال از آن قضیه می‌گذرد. هم‌اکنون صدها نقاشی ماهرانه آلبرشت دورر: شامل قلمکاری‌ها و آبرنگ‌ها و کنده‌کاری‌های چوبی او در هر موزه بزرگی در سراسر جهان نگهداری می‌شود. یک روز آلبرشت دورر برای قدردانی از همه سختی‌هایی که برادرش به خاطر او متحمل شده بود، دستاين پینه‌بسته برادرش را که به هم چسبیده و انگشتان لاغرش به سمت آسمان بود، به تصویر کشید. او نقاشی استادانه‌اش را صرفاً دست‌ها نامگذاری کرد اما جهانیان احساساتش را متوجه این شاهکار کردند و کار بزرگ هنرمندانه او را «دستاين دعاکننده» نامیدند. تصویری که مشاهده می‌کنید، همان نقاشی است. این اثر خارق‌العاده را مشاهده کنید، اندیشه کنید و به خاطر بسپارید که مسلماً رویاهای ما با حمایت دیگران تحقق می‌یابند.

مردی ویتنامی همسرش را در سال ۲۰۰۳ از دست داد و زمانی که او را دفن کرد، تصمیم گرفت تونلی را تا گور همسرش حفر کند ولی وقتی همسایه‌ها و مسئولین محلی متوجه شدند، جلوی کار او را گرفتند. وی در سال ۲۰۰۴ تصمیم گرفت که بقایای جسد همسرش را از گور درآورده و به خانه بیاورد. او این کار را انجام داد و باقی‌مانده جنازه همسرش را در کاغذ پچید و ماسکی نقاشی شده به شکل همسرش را روی صورت جنازه قرار داد و سالهاست که با او زندگی می‌کند. پسر ون می‌گوید که پدرش همیشه قبل از خواب مادرش را در آغوش می‌گیرد و سپس به تخت خود می‌رود.

این مرد به روزنامه محلی ویتنام گفت: «همسایه‌ها هیچگاه به دیدن ما نمی‌آمدند ولی از زمانی که موضوع جسد همسرم کشف و در روزنامه‌ها نوشته شد هر روز می‌خواهند با ما دیداری داشته باشند.» او افزود: «من ترسی از جنازه همسرم ندارم. فقط جسم همسرم مرده ولی روحش هنوز با ماست.»



عشق و پرواز



هنگامی که «سعدی شیرازی» - شاعر و سخن‌پرداز مشهور نه ساله بود، قطب‌الدین طغرل بر تخت سلطنت نشست و حقوق دیوانی پدر سعدی - مشرف‌الدین - را قطع کرد.

حرفه و شغل در جوانی